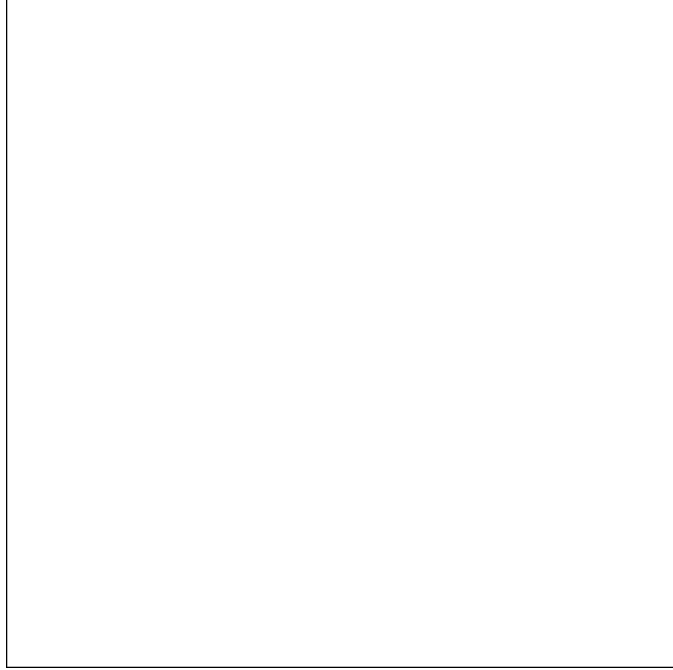




(imageless edition)

✎ Ursula Nafula
 🔊 Peris Wachuka
 📄 Marzieh Mohammadian Haghighi
 😊 Persian
 📖 Level 3



آواز ساکتا



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

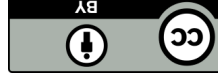
آواز ساکتا

Written by: Ursula Nafula

Illustrated by: Peris Wachuka

Translated by: Marzieh Mohammadian Haghighi

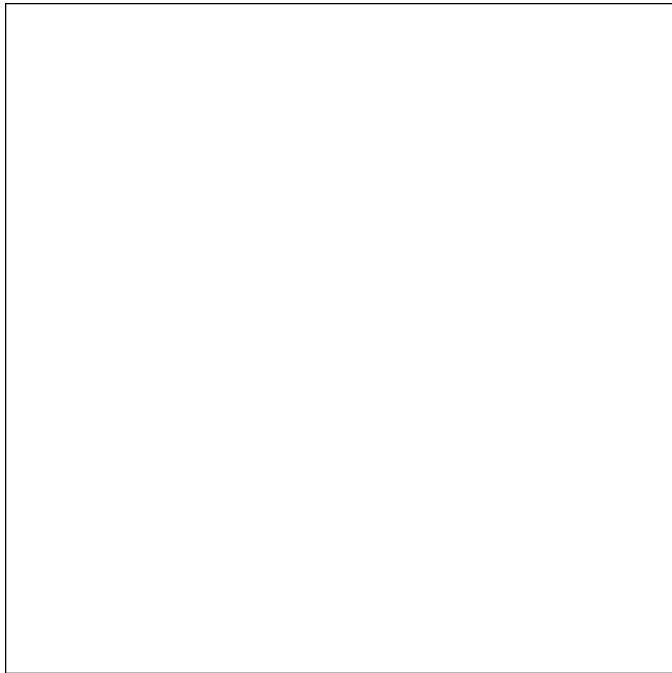
This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



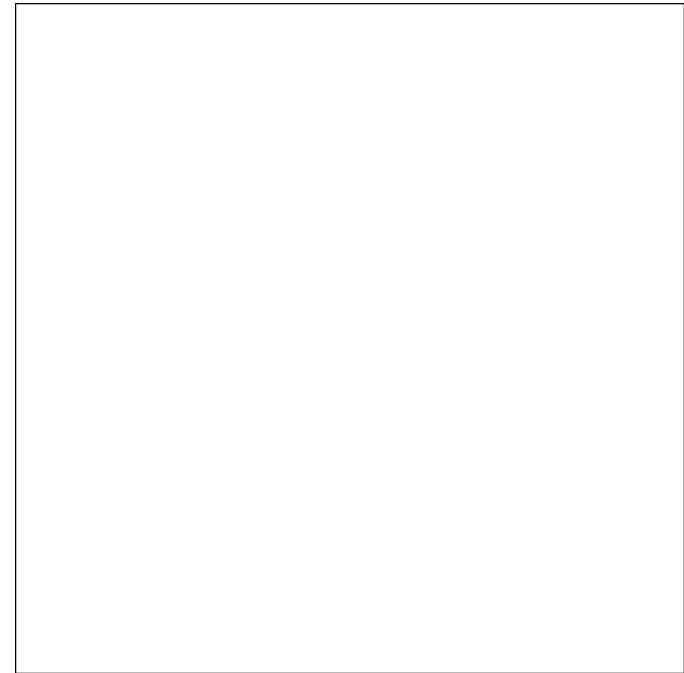
This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 4.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0)

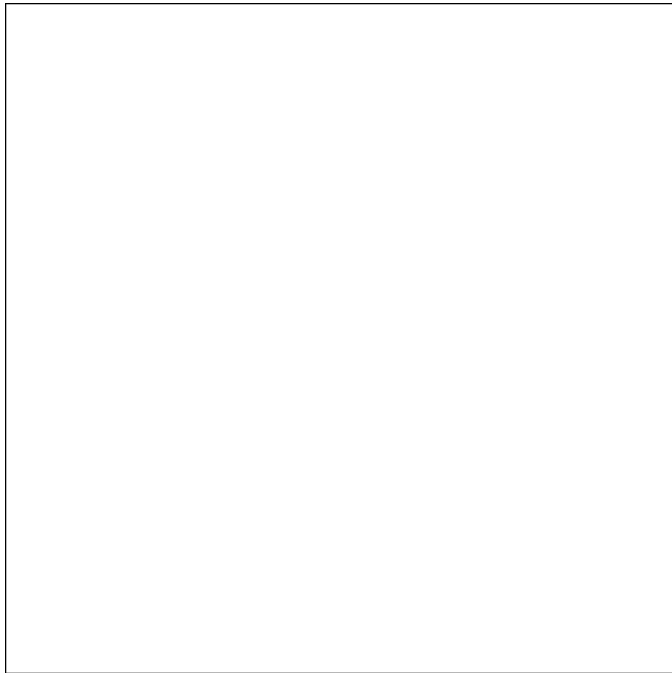
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



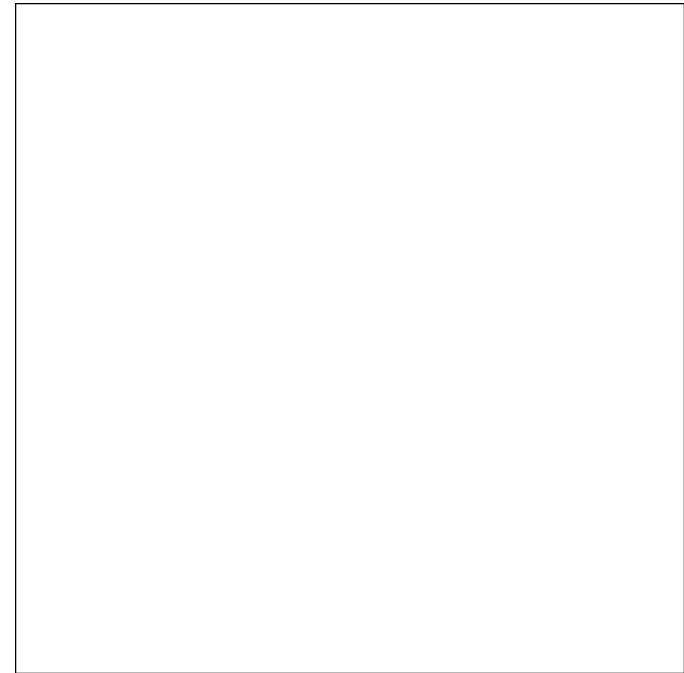
ساکيما با والدين و خواهر کوچک چهار ساله اش زندگي می کرد. آنها روی زمين کشاورزي یک مرد ثروتمند زندگي می کردند. کلبه ی پوشالی آنها انتهای ردیفی از درخت ها بود.



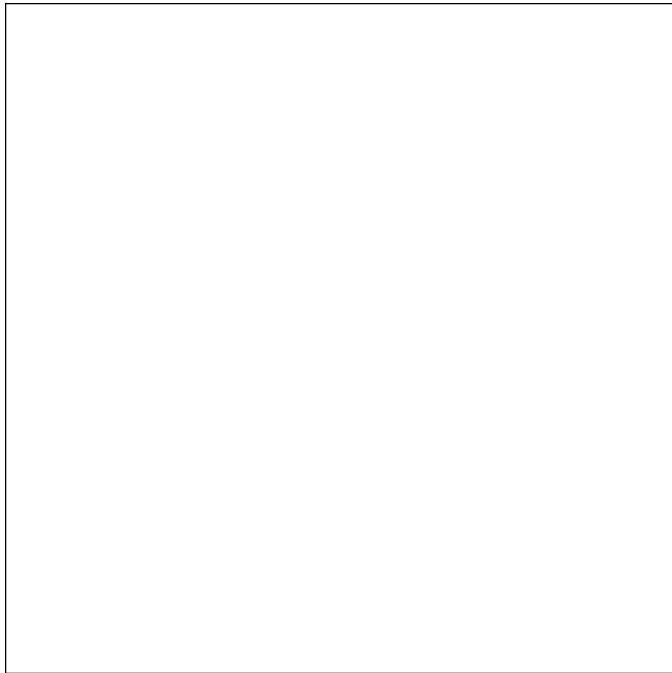
مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیار خوشحال بود. او به ساکيما به خاطر تسلي دادنش پاداش داد. او پسرش و ساکيما را به بیمارستان برد پس ساکيما دوباره توانست بینایی اش را به دست آورد.



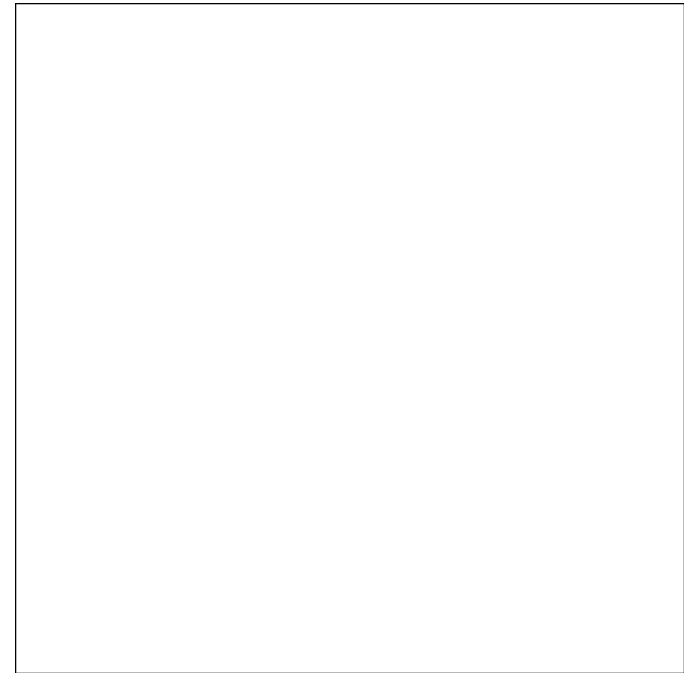
ساکيما کارهای زیادی انجام می داد که دیگر پسرهای شش ساله قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، او می توانست با اعضای دهکده بنشیند و در مورد موضوعات مهم با آنها گفتگو کند.



ساکيما آواز خواندنش را تمام کرد و رویش را برگرداند که برود. ولی مرد ثروتمند با سرعت به طرفش آمد و گفت،
“لطفا دوباره آواز بخوان.

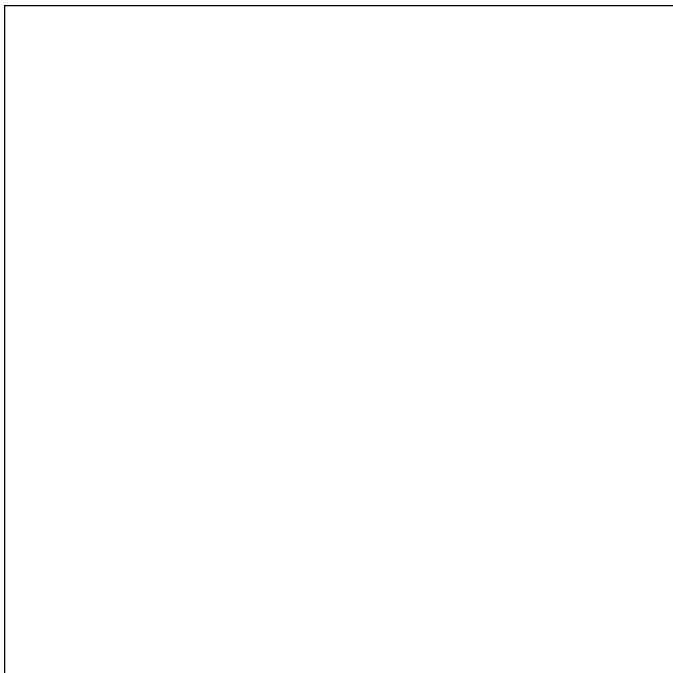


ساکيما به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی مادرش از او پرسید، “ساکيما تو اين ترانه ها را از کجا ياد گرفتی؟”

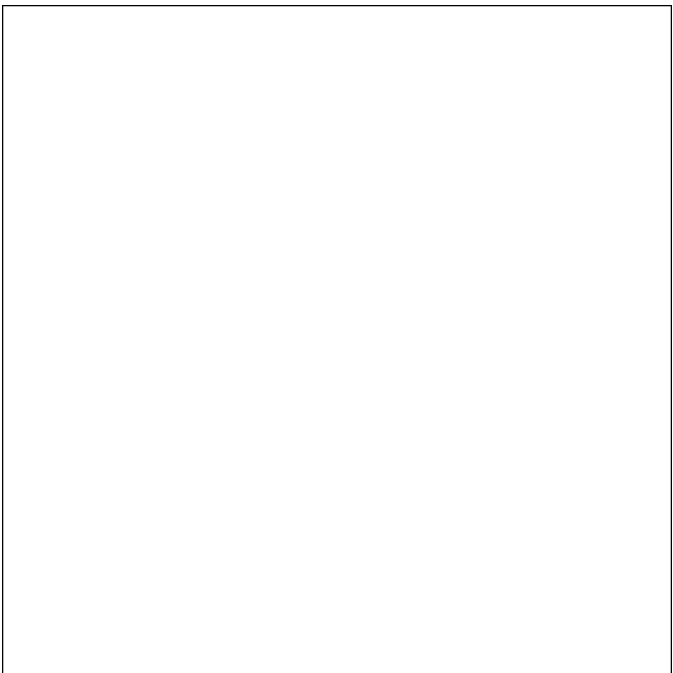


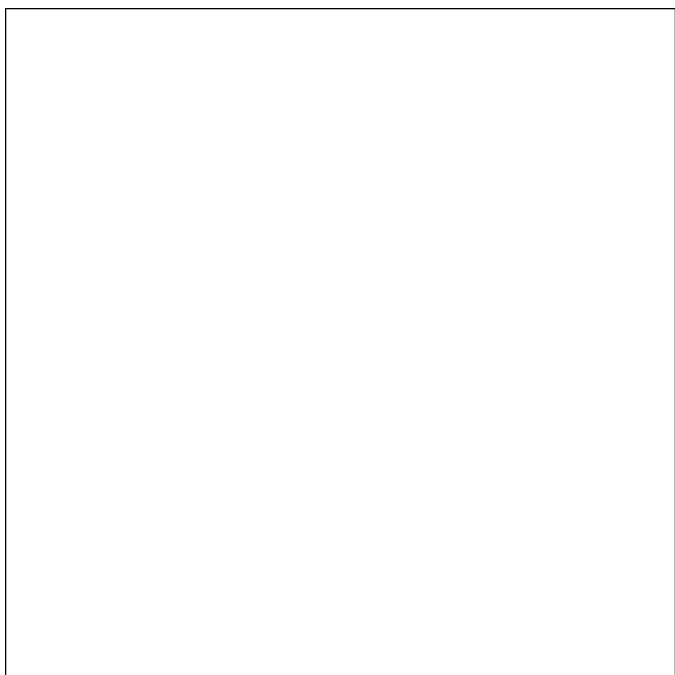
او زير يك پنجره ی بزرگ ايستاد و شروع به خواندن آواز مورد علاقه اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن پنجره ی بزرگ نمايان شد.

روز بعد، ساکها از خواهر کوچکی خواست که او را به سمت خانه ی مرد تروتمند هدایت کند.

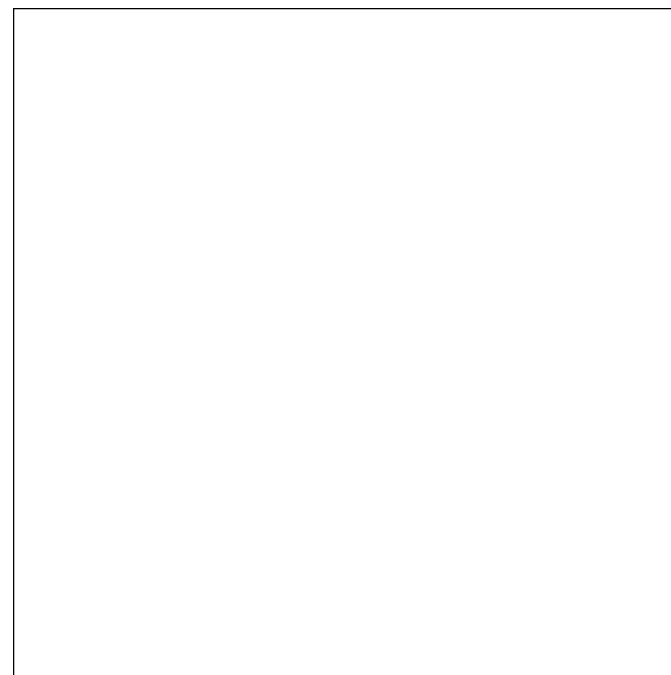


ساکها گفت، "آنها خودشان فی البداهه می آیند. من آنها را در سرزمین منم."

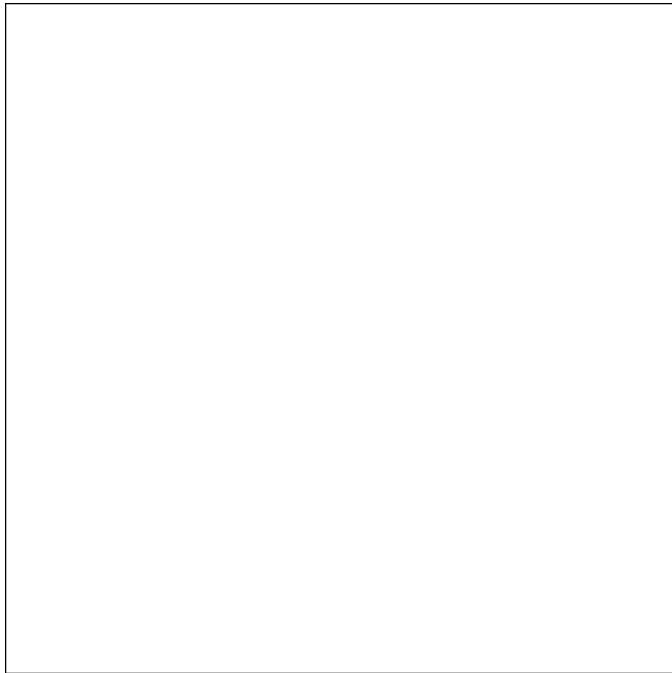




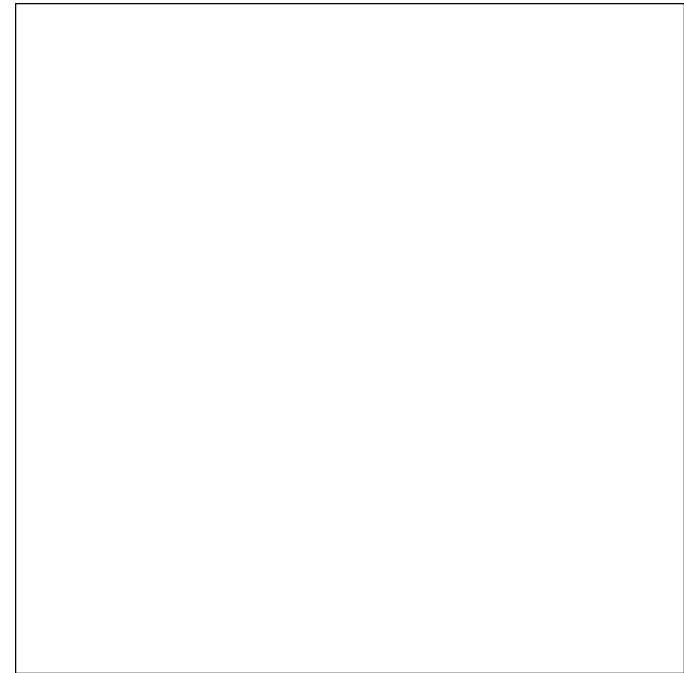
ساکيما علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند، مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد. در حالیکه او آهنگ مورد علاقه اش را می خواند خواهرش به او گوش می داد. او با نوای آرامش بخش آواز سر تکان می داد.



اما، ساکيما تسلیم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمایت کرد. او گفت، “وقتی که من گرسنه هستم ترانه های ساکيما من را آرام می کند. آنها مرد ثروتمند را هم آرام می کنند.



یک روز بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی ساکت و آرام بودند. ساکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.



ساکیما پرسید، “چه اتفاقی افتاده، مادر، پدر؟” ساکیما متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می کرد.